



جهانگیر هدایت تنها بازمانده صادق هدایت است که برای حفظ دست‌نویس‌ها، کتاب‌ها، شعرها، یادها، ناگفته‌ها و ناشنیده‌های آن مرد بزرگ از هیچ تلاشی کوتاهی نکرده است. کلاس داستان‌نویسی و انجمنی را که جهانگیر هدایت به منظور تشویق جوانان و کشانیدن‌شان به سوی هنر داستان‌نویسی از سال‌ها قبل پایه‌ریزی کرده است، ده‌ها و شاید صدها جوان علاقه‌مند را به این هنر بسیار ارزنده آشنا کرده است. امروز برخی از همین آموزنده‌گان به جایی رسیده‌اند که در هنر داستان‌نویسی با کارهای ارزنده‌ای که کرده‌اند، حرف‌های زیادی برای گفتن دارند. یادآوری می‌شود مقاله‌ی زیر که توسط استاد جهانگیر هدایت آراسته، تنظیم و ویرایش شده است، مطلبی است که برای نخستین بار از صندوق خانه‌ی اسرار آن مرد بزرگ و نویسنده نام‌آور کتاب‌هایی مانند: «بوف کور»، «سگ ولگرد» و... به بیرون درز کرده و تنها میراث‌دار آن نویسنده توانا در دوره معاصر، برای نخستین بار جهت چاپ در اختیار مجله‌ی فردوسی قرار داده‌اند. به همین مناسبت هیچ‌گونه ویرایش جانبی از سوی مجله‌ی فردوسی در این گزارش نقل قولی انجام نشده است.

مدیران مجله‌ی فردوسی بسیار خرسند خواهند شد چنان‌چه استاد جهانگیر هدایت از لابه‌لای گنجینه‌های علمی و ادبی خود که از صادق هدایت بازمانده است، برگ‌های زرین دیگری را، نه برای سردبیر مجله‌ی فردوسی، بل که برای خشنود کردن سیل میلیونی علاقه‌مندان صادق هدایت از یک سو، و آشنایی بیش‌تر جوانان به شیوه نگارش، داستان‌نویسی و گزارش‌نویسی یکی از برجسته‌ترین داستان‌نویسان جهان، برای چاپ در اختیار مجله قرار دهند.

# نصف جهان هدایت

## صادق هدایت و ایرانگردی

صادق هدایت تا حدی که برایش امکانات فراهم می‌شد ایران را می‌گشت و در هر گشت و گذاری آن چه نظرش را جلب می‌کرد می‌نوشت. سفرنامه نسبتاً مفصلی که از او باقی مانده کتاب «اصفهان نصف جهان» است. در سال ۱۳۱۱ صادق هدایت از تعطیلات تاسوعا و عاشورا استفاده کرده و چندروزی به اصفهان مسافرت می‌کند. او شرح سفر و تمام ملاحظات خود را در باره مردم اصفهان، شهر اصفهان، ابنیه تاریخی و غیره در همین کتاب می‌آورد که از یک نقطه نظر بسیار حایز اهمیت است.

اخیراً درباره موضوع جهانگردی و جلب توریست به ایران صحبت بسیار می‌شود و این واقعیت مطرح شده کشوری که از نظر جهانگردان یک چنین امکاناتی را دارد چطور نمی‌تواند یک هزارم سهم توریست خود را داشته باشد؟ البته این بحث مفصلی است که در حوصله این نوشته نیست ولی به طور بسیار مختصر می‌توان علت عقب افتادگی ما در جلب سیاح را در این خلاصه کرد که در تمام دنیا جهانگرد چرا به محلی می‌رود و چه می‌خواهد؟ تازمانی که نتوانیم خواسته‌های اکثر جهانگردهای دنیا را به بهترین وجه فراهم کنیم سهم ما از این صنعت پر درآمد بسیار ناچیز خواهد بود! جان کلام این است.

صادق هدایت به کشورش ایران عمیقاً عشق می‌ورزید. بعد از مسافرت به اروپا وقتی وضع ایران را می‌دید بسیار رنج می‌برد و آرزو داشت این مملکت و مردمش به بهروزی برسند. در همین زمینه او به موضوع مهم جهانگردی و ایرانگردی توجه بسیار داشت. او در پاریس و شهرهای ساحلی فرانسه مانند «دوویل» و «لوهاور» و دیگر سواحل رفته بود و دیده بود چگونه از بسیاری نقاط دنیا مردم هجوم می‌آورند که در آب‌های نیلگون مدیترانه تنی به آب بزنند و بابت این هوس خود بسیاری هزینه‌ها را هم متحمل شوند.

او در زمینه جلب توریست به کنار دریا برای شنا و تفریحات ساحلی در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۲۹ مطابق ۲۷ مرداد ۱۳۰۸ یعنی متجاوز از ۷۸ سال پیش از شهر ساحلی دوویل کارت پستی را برای برادرش عیسی هدایت فرستاده است:

«تصدقت کردم. برای دفعه دوم آدمم به دوویل. روز یکشنبه خیلی شلوغ است... کارتی که ملاحظه می‌فرمائید درست روی پلاژ را نشان می‌دهد. چه خر تو خری است. کنار بحر خزر هم می‌شود پلاژ درست کرد یکی از وسایل پول‌درآری فرانسه است. قربانت امضاء»  
در این کارت پستال نکاتی هست قابل توجه:







و زیر سایه نشستہ سر درازای عمر او برای این است که هر روز این کاشی ها را دیده باید او روحش قوی و شاد باشد چون این نقش و نگارهای معجزه آسا هر روز جلو چشم اوست، و آن قصر فیروزه که در بهشت و عده می دهند مسکن او می باشد.

ولی چیزی که انسان را دل چرکین می کند، شکست های طاق و کاشی هائی است که ریزش کرده. به غیر از کاشی هائی که در دو حیاط مجاور صحن دزدیده و فروخته اند، مانند صورت خوشگلی است که رویش را آبله خورده باشد. به اضافه یادگار هائی که روی دیوار نوشته اند و میخی که معلوم نیست کدام دست چلاق شده روی کاشی کوبیده است!

این همه عظمت، این همه زیبایی! جلو آن عقل مات می ماند. گویا حس بدیعیات و ذوق ایرانی که در زمان تسلط عرب خفه شده بود در زمان صفویه موقع مناسب پیدا کرده و یک مرتبه تجلی نموده و آن چه در تصور نمی گنجیده به صورت عملی در آورده است.

در شبستان بالای یکی از ستون ها جغدی نشستہ بود، چندبار شیون کشید و صدایش به طرز ترسناکی زیر گنبد پیچید. چند تغار سنگی کنده کاری شده و یک شاخص در مسجد وجود دارد.

آیا یک ساعت، دو ساعت، یک ماه یا یک سال برای تماشای آن کافی است؟ در هر صورت چشم از دیدنش سیر نمی شود. در حیاط پهلوی مسجد بته ی نسترن زیر بار گل خمیده بود، حوض میان صحن پراز آب سبزرنگ بود و لای سنگ فرش علف هرزه روئیده بود. مسجد اگر چه خانه خداست ولی این جا از خدا هم باید اجازه ورود خواست چون خداوندان صنعت آن را درست کرده اند.

یک ساعت پیش کتاب فروشی از معجزه ی مسجد گفت که شاه عباس دستور ساختن آن را داد و همین که شروع به کندن پی کردند در آن جا مقدار زیادی سنگ مرمر پیدا کردند که معلوم شد موقوفه بوده و برای آزاره ی مسجد به کار رفته. حقیقتاً چقدر خجالت آور است که شاگردان مدرسه اسم معمار (لووریا اپرای پاریس) را می دانند ولی اسم معمار تاج محل، قصر یلدیز و مسجد اصفهان را که ایرانی بوده اند نمی دانند و به آن ها درس نمی دهند. گویا به مناسبت این باشد که مرغ همسایه غاز است!

به نظر می آید که صنعت معماری، کاشی کاری و نقاشی و قلمکار بعد از زمان ساسانیان در اصفهان و دوره ی صفویه بود که دوباره روح صنعتی ایران قوت گرفت و به درجه ی کمال رسید و شاهکارهای آن زمان بهترین نمونه ی دوره ی بعد از اسلام به شمار می آید. و آن چه که به نام صنعت هندی، مغول و عرب در اروپا معروف است همه ابداع و اختراع ایرانی بوده.»

درباره ی «عالی قاپو» او چنین نوشته است:

«عالی قاپو - از دور به شکل سه طاس تخته نرد است که به مناسبت قطع و تناسب روی هم گذاشته شده. ایوان جلو آن مثل ایوان چهلستون است با ستون های چوبی رنگ شراب. ولی اسم ثقیل عالی قاپو به این بنا نمی چسبد، گویا از یادگارهای زمان سلجوقیان است باید شالوده ی آن در آن زمان ریخته شده باشد و در زمان صفویه در آن دخل و تصرف کرده باشند. ولی به طور کلی اصفهان شهر کاملاً فارسی زبان است و اصفهانی ها هیچ استعدادی برای یادگرفتن ترکی نشان نمی دهند. حکایتی است معروف که یک نفر اصفهانی چندین سال در تبریز بوده وقتی که بر می گردد به طور امتحان از او می پرسند که شتر را به زبان ترکی چه می گویند جواب می دهد: «دووه» دوباره می پرسند که بچه شتر را چه می گویند؟ فکری می کند و بعد می گوید: هیچ نمی گویند، هیچ نمی گویند وقتی که بزرگ شد می گویند «دووه». این حکایت زرنگی و حاضر جوابی و روحیه اصفهانی را خوب می رساند.

از دالان عالی قاپو که وارد می شوند ریزه کاری و گل و بته و گچ بری شروع می شود و بر زینت و لطافت آن افزوده شده نقاشی و گل و بته های دیگر ضمیمه ی آن می شود تا طبقه ی آخر که به حدکمال می رسد. ولی از این همه لطافت چیز زیادی باقی نمانده است آیا درهای آن چطور بوده؟ یک دانه هم برای نمونه نگذاشته اند. آیا نقاشی های آن چه بوده؟ آن چه باقی است و از زیر گچ بیرون آورده اند پرده های استادان زبردست است که فقط طرح یا ته رنگ آن باقی است و شیخ آن ها به حالت غم زده انسان را نگاه می کند. بیشتر آن ها را دستی تراشیده اند و دستی خراب کرده اند. از پائین دیوارها چیزی باقی نیست و رویش را سفید کرده اند. گویا پله های آن از کاشی بوده است. از قراری که راهنما می گفت شش طبقه عمارت است و تا طبقه ی آخر صد و شانزده پله می خورد. در میان ایوان آن که مشرف به میدان شاه است حوض مسی وجود دارد که روز آبدیش فواره می زد و می گویند که منبع آن روی کوه صفا بوده است. در همین ایوان بوده که روز جشن های بزرگ پادشاهان صفوی با تمام فر و شکوه می نشستند و در میدان چوگان بازی

نقاشی های چهلستون شرح می دهد نشان دهند این واقعیت است که او تاچه حدی به گنجینه های هنری و اصالت تاریخی و فرهنگ و تمدن آن توجه داشته و دقیقاً اسلوب های ایرانی و غربی در این کارها را تفکیک کرده است.

در بازدیدی که از یک قالی بافی معروف دارد یک بار دیگر ما با انسان دوستی و عشق او به مردم ایران روبرو می شویم و درباره ی کودکانی که در قالی بافی کار می کنند می نویسد:

«علت این که بچه ها را به قالی بافی می گمارند این است که انگشتشان نازک است و بهتر می توانند کارهای دقیق و ظریف بکنند و یا به واسطه طمع مزد آن هاست که پدر و مادر مهربان بچه خودشان را ماشین نان آور فرض کرده از سن پنج سالگی او را به قالی بافی می گذارند و به سن دوازده سالگی دیگر از او چیزی باقی نمی ماند و مستعد هرگونه ناخوشی می شود. هر کدام از این قالی های قشنگ که می بینیم نتیجه ی چقدر وقت و کار چشمی می باشد! چقدر اراده ها که خفه شده، چشم ها که نابینا گشته و سینه ها که مستعد سل گردیده تا این قالی ها از دار پائین آمده است. آیا نمی شود کارگاه آن ها را بزرگ، آفتاب گیر و پاکیزه تر ساخت؟»

صادق هدایت در بازدید از مسجد شاه آن زمان ملاحظات خود را این گونه می نویسد:

«تمام این مسجد از داخل و خارج از کاشی زمینه لاجوردی پوشیده شده تنها آزاره های آن از سنگ مرمر است، به طوری که همه ی آن از کاشی یک پارچه به نظر می آید و آجر یا گچ در آن دیده نمی شود. روی این کاشی ها به قدری نقش و نگارهای زیباست، به قدری مهارت و زبردستی در رنگ آمیزی آن به کار رفته که انسان را به جای این که متوجه خدا و آن دنیا بنماید در یک رشته خواب و رؤیاهای گوار اغوطه ور می کند. گویا متولی آن جا، آن پیر مرد ریش سفید که پهلوی یک کتاب است





شرح دیدار صادق هدایت از مسجد شیخ لطف الله از این قرار است:

«مسجد شیخ لطف الله - روبه روی عالی قاپو واقع شده. این مسجد را طوری ساخته اند که تمام فضای آن همان داخل چهار دیوار است که یک گنبد روی آن زده شده. صنعت کاشی پزی و عمل آوردن آن روی دیوار این مسجد به منتها درجه کمال رسیده است و نسبت به قدمتش تمیز تر از سایر مسجدها مانده و کاشی های آن نو و دست نخورده است. در محراب آن نوشته: «استاد محمد رضا پسر استاد حسین بنای اصفهانی سنه ۱۲۰۸» ولی جلو سردر آن که به خط علیرضاست تاریخش ۱۰۱۲ می باشد. پیداست برای ساختن این بناها هر کدام به فراخور اهمیت سال ها طول کشیده تا تمام شده. گنبد آن دو پوشه است. درون آن و روی بدنه ی دیوار کاشیکاری و نقش های هندسی قشنگی دارد. راهنما گفت این جا را شاه عباس بزرگ برای داماد خودش شیخ لطف الله ساخته است.

زیر مسجد زیرزمین تاریک خنکی داشت که به قول راهنما تابستان سرد و زمستان گرم است. در این جا هم مثل مسجد شاه عذر طلبه ها را خواسته اند و مسجد را از صورت دارالعبزه در آورده اند و برای طلاب، مدرسه صدر را در بازار تخصیص داده اند که بدون کاشیکاری و برای تحصیل مناسب است. باز هم جای شکرش باقی است، مثلی است معروف که جلو ضرر را از هر جا بگیرند منفعت است.»

صادق هدایت پل خواجو را نیز در نوع خود شاهکار بی نظیری می بیند و معتقد است:

«چقدر فکر، چقدر دقت، چقدر عمر، زحمت، پول، اراده، ذوق و چشم در خلق چنین شاهکاری هدف شده است. او درباره ی این پل چنین نوشته است: «پل خواجو - تنگ عصر بود که به قصد دیدن پل خواجو رفتم. کنار رودخانه ی قلمستان درخت های بید و تبریزی بود که محل گردشگاه

می شده، مقلدان و ورزشکاران و بازیگران نمایش می داده اند. نقاشی های کار استادان اروپائی نیز در ایوان دیده می شود، در طبقه ی آخر دور اطاق جای تنگ و مجری و گلاب پاش و غیره در دیوار هست. گویا در آن ها ظرف های گرانبها و چیزهای قیمتی و شراب های گوارا می گذاشته اند. چنان که چینی خانه اردبیل از روی همین نقشه ساخته شده. راهنما گفت که برای موسیقی این کار را کرده اند، درها را می بسته اند و ساز می زدند. بعد که درها را باز می کردند تا مدتی صدای ساز می آمده. ممکن این است این خاصیت را به طور تصادف پیدا کرده باشد ولی شبکه ها و گچ بری های دیوار هر کدام برای ظرفی ساخته شده که بعد از میان رفته.

این بنای ظریف و زیبا همه مجالس بزم، پارچه های گرانبها، قالی های بی همتا، تشک های نرم ابریشمی، جام های می، دختران لاله رخ و همه شکوه گذشته را به خاطر می آورد. بالای مهتابی آن دورنمای شهر اصفهان با کوه ها، خانه ها، درخت ها، گنبدها و مسجد شیخ لطف الله که روبه روی آن است همه به خوبی دیده می شود.

به نظر من برای خراب کردن و ازلمات انداختن این قصر طریقه ی علمی به کار رفته. بعضی جاها طاق دود زده، عمدا خراشیده و کنده شده. گویا در مقابل ظرافت ذوق و سلیقه ی ایرانی که برای ایجاد چنین بنائی به کار برده شده، ظل السلطان مانند اهریمن، به تنهایی و سواس و جنون چنگیزی و بربریت مغول را ارت برده و برای خراب کردن و محو نمودن این بناها مهارت کاملی به خرج داده است. اوست که سه دست از قصرهای معروف صفویه: هفت دستگاه، آینه خانه و نمکدان را با خاک یکسان کرد و چهلستون را فروخته بود به شرط این که خراب نکنند.»



پل خواجو / عکس: حامد حق دوست

را در آن جای داده باشند تا روح آن‌ها از این نقش‌ها الهام بگیرد نه کسانی که به در منبت کاری کنده‌ی هیزم بکوبند، زیر طاق گچ بری دیزی بار بکنند، به دیوار خاتم کاری پیه سوز روشن بیاویزند و کاشی‌ها را بدزدند و بفروشند!

در مورد امام زاده اسماعیل چنین آمده است:

«امام زاده اسماعیل - در محله‌های دور شهر واقع شده، برای رفتن به آن جا باید از کوچه‌های تنگ بدون درخت و از میان دیوارهای بلند قلعه مانند باخانه‌های تو در تو گذشت به طوری که انسان را هزار سال به قهقرا می‌برد، همه این پیرایش‌ها برای نمایش اسرار فیلم‌های مشرقی جان می‌دهد و بدون اراده یاد پیرایشگران سینما افتادم مثل فیتز لنگ، یا بست و ارایش پومر که هرگاه این کوچه‌ها را می‌دیدند افکار تازه‌تری به آن‌ها الهام می‌شد.

سر در امام زاده کاشی کاری مختصری دارد که بالایش اسم شاه صفی نوشته شده. در آن از آهن طلاکاری شده است که تا اندازه‌ای خراب شده، درون آن به کلی خلوت و یک نفر آدم در آن حوالی دیده نمی‌شد. در محراب آن سنه ۱۱۰۰ دارد ولی اطاق کوچکی که ضریح در آن جاست یک پارچه جواهر است، تا کمرکش دیوار از کاشی‌های یک دست شش گوش سبز رنگ است که روی آن‌ها برجسته می‌باشد. روی بدنه‌ی دیوار گچ بری طلاکاری و گل و بته خیلی قدیمی و ظریف دارد. درون طاق گنبد و بالای طاقچه‌ها دارای طلاکاری و ریزه کاری بی‌اندازه قشنگ است. که چشم را خیره می‌کند مانند طاق چهلستون و شاید از آن هم بهتر. در بالای آن در منبت کاری فوق العاده ظریف و بی‌همتایی است که دور حروف کنده کاری آن گل و بته‌های برجسته تراشیده اند ولی متأسفانه کثیف شده و این جا بدون پاسبان افتاده است.»

در این چند روزی که صادق هدایت در اصفهان بوده کارزونی سازنده کارخانه کارزونی اصفهان فوت کرده و عده‌ای به مناسبت این فوت عزاداری می‌کردند و صادق هدایت در ضمن دیدارهای خود با این عزاداری‌ها بر خورده‌هایی داشته و از جمله می‌نویسد:

«تشریفات کارزونی هنوز مداومت داشت، شنیدم به مناسبت مرگ او دسته راه انداخته بودند که این نوحه را می‌خواند:

«رفت از جهان فانی،

«آقای کارزانی،

«شد خاک بر سر ما

«زین مرگ ناگهانی!»

اصولاً در اصفهان ساختن نوحه و شعرگونه برای مناسبت‌های مختلف همیشه مرسوم بوده و نوحه‌ای که برای فوت آقای کارزونی ساخته اند جالب است ولی ضرورت قافیه کارزونی را کارزانی کرده است! یکی از باز دیدهای صادق هدایت که برای او بسیار مهم بوده دیدن کوه آتشگاه و خرابه‌های آتشگاهی است که بالای آن است و حدس می‌زند شاید در دوره ساسانیان آتشگاهی بالای کوه بوده است. او درباره‌ی این دیدار خود چنین نوشته است:

«در این جا چیز تماشایی دیگری به جز کوه آتشگاه نبود که در دوفر سنگی شهر اصفهان واقع شده و تا این

مردم است و صدای غلت آواز انسان و قورباغه شنیده می‌شد. کارخانه‌ی پارچه بافی کارزونی در آن طرف رودخانه دودزده و سیاه به نظر می‌آمد که عزای مرگ صاحبش را گرفته بود.

پل خواجو کاروانسرا مانند درست شده، دو طرف آن طاق نما زده اند و تقریباً سه طبقه است که در حدود هژده چشمه یا بیشتر دارد. طبقه‌ی پائین خیلی محکم از سنگ ساخته شده و جلو دهند هر چشمه‌ای کشتو سنگی دارد به طوری که می‌شود جلو آن را به وسیله تخته‌ی چوبی گرفت و آب رودخانه بالا می‌آید، و قابل قایق رانی می‌شود. می‌گویند که ظل السلطان اغلب بند آب را بسته و با حرم خودش قایق رانی می‌کرده و دستوری داده که آتش بازی بکنند. شاید آن را از نظر فلاحتی درست کرده باشند تا در موقع کمی آب به بلندی هم سوار بشود. معروف است که شاه طهماسب اقدام کرد که آب رودخانه کارون را به اصفهان بیاورد و هرگاه این فکر امروزه هم عملی بشود ممکن است اصفهان را دوباره به آبادی دوره صفویه اش برسانند.

روی سقف طاق نمای پل چشم انداز قشنگی از اصفهان و اطرافش پیدا است. کنار پل قبری است که در بلندی واقع شده و معروف است به قبر پلوئی، و اصفهانی‌ها به نیت این که شب را پلو بخورند می‌روند برای او فاتحه می‌خوانند.

چقدر فکر، چقدر وقت، چقدر عمر، زحمت، پول، اراده، ذوق و چشم در این خانه‌های جواهر نگار به مصرف رسانیده اند، این خزینه‌های صنعت برای این که بی ذوق ترین اشخاص را در آن جا بدهند و همان‌ها سبب خرابی و ویرانی آن را فراهم آورده اند تهیه شده؟ مسجد جامع یک موزه صنایع ظریف است، می‌بایستی هنرمندان، نقاشان، صنعت‌گران

جا نیم فرسنگ فاصله داشت. راهنما گفت بنائی است روی کوه که با خشت خام ساخته اند و هرکدام از آن خشت ها هفت من وزن دارد و حاضر شد که برای ظهر به ما جا و خوراک بدهد. ما هم به قصد تماشا رهسپار شدیم.

نزدیک کوه، کنار کشتزار از درشکه پیاده شدیم. کوه نسبتاً کوتاه و مخروطی شکل بود و بالا رفتن از آن دشوار به نظر نمی آمد ولی راه معینی هم نداشت. از پائین دیوارهای شکسته روی کوه پیدا بود، محل ساختمان خیلی با سلیقه انتخاب شده بود. روی کوه چیزی که هنوز بر پاست یک هشت دری گرد است که طاقش ریخته و پایه هایش کنده شده و چندین جرز و آثار بنائی های دیگر در اطراف کوه دیده می شود. ساختمان از خشت های خیلی بزرگ کلفت از گل ماسه می باشد و لابه لای آن بوریا گذاشته شده. جاهائی را که خراب نکرده اند هنوز محکم و تمیز بر جا مانده، خشت ها نیز خیلی محکم و مثل اینست که دیروز قالب زده باشند. اگر این بنا به دست آدم ها خراب نشده بود شاید صدسال دیگر هم خم به ابرویش نمی آمد. دور نمای شهر اصفهان بی اندازه قشنگ و سبز و خرم از آن بالا پیداست. رودخانه مانند نوار سیمین میان سبزه و کشتزارهای رنگ به رنگ مارپیچ می خورد. این کشتزارها مثل پارچه چهل تکه می باشد که هر تکه آن یک رنگ سبز دارد. هشت دری بلندتر از سایر بناها و میان کوه واقع شده، دارای هشت درگاه یک جور و یک اندازه است. بالای درگاه ها هلالی شکل است که دهنه ی هرکدام قریب یک گز است و از درون بالای هر دری یک رف کوتاه می باشد، مانند رف خانه های قدیمی که بالایش به شکل قوس شکسته است. ظاهراً جای ادامه در آن جا دیده نمی شود. پی هشت دری از سنگ است و خود بنا از همان خشت های بزرگ ساخته شده که رویش کاه گل و باگیچ سفید شده. در میان هشت دری محرابی است به شکل مربع مستطیل مانند محراب مسجدها که دور آن از سنگ است و درون آن پر شده. شاید در همان جا آتش می افروخته اند.

طرف دیگر کوه بنای مفصل تری بوده که از آن چیزی باقی نمانده و تشکیل تل بزرگی می دهد. به روایتی شهر پهلہ در قدیم پائین همین کوه بوده است، آن چه شهرت دارد و از اسم کوه هم پیداست در سابق شاید در زمان ساسانیان این جا آتشکده بوده و هنوز هم اهل ده می گویند این جا آتشکده گبرها و آتش پرست هاست.»

صادق هدایت در چند سطر درباره ی عظمت ایران، درباره ی مردم ایران چنین می گوید:

«ایران چقدر بزرگ! قدیمی و اسرار آمیز است! این افکار تنها در دهاتی ایرانی پیدا می شود که پر از یادگارهای موروثی و قدیمی است. یک نفر دهاتی امریکائی یا فرانسوی نمی تواند این همه یادبود، فکر و افسانه داشته باشد.»

و بالاخره صادق هدایت حالا که جاهای دیدنی اصفهان را دیده آخرین توصیه را می کند. او ۷۸ سال پیش ارزش جهانگردی اصفهان را به مسئولین گوشزد کرد چون حس می کرد هر جا به نفع این مملکت و مردم نکته ای به نظرش می رسید باید گفت.

«اصفهان بهترین شهر برای جلب مسافر است، تاکنون چندین مسافر امریکائی به تماشای اصفهان آمده اند. نمایشگاه لندن و کتاب های (پوپ) درین قسمت بدون تأثیر نبوده، ولی چیزی که کسر دارد نداشتن مهمانخانه ی خوب است، با آثاری که در اصفهان موجود است می توان آن را یکی از بهترین شهرهای دیدنی دنیا معرفی کرد و چون در مرکز ایران واقع شده می بایستی یک خط سیر از شمال به جنوب برای مسافران تعیین بشود که شهرهای مهم و تماشایی از حیث منظره طبیعی آب و هوا و یا آثار تاریخی را به هم اتصال بدهد و در ضمن وسایل آسایش مسافر را در آن ها آماده بکنند و مرکز آن شهر اصفهان باشد.»

بالاخره ایام سفر به اصفهان پایان می گیرد و صادق هدایت که رفتن را یک جور مردن می داند بخشی از هستی خود را در آتشگاه می گذارد و می رود و چنین نوشته است:

«باید رفت! این لغت رفتن چقدر سخت است. یکی از بزرگان گفته: "آهنگ سفر یک جور مردن است." وقتی که انسان شهری را وداع می کند مقداری از یادگار، احساسات و کمی از هستی خودش را در آن جا می گذارد و مقداری از یادبودها و تأثیر آن شهر را با خودش می برد. حالا که می خواهم برگردم مثل این است که چیزی را گم کرده باشم یا از من کاسته شده باشد و آن چیز نمی دانم چیست، شاید یک خرده از هستی من آن جا، در آتشگاه مانده باشد.»

توصیه می کنم سازمان جهانگردی این کتاب مستند و بسیار خواندنی صادق هدایت «اصفهان نصف جهان» به چند زبان زنده دنیا ترجمه کند و با توجه به شهرتی که او در اکثر نقاط جهان دارد در اختیار جهانگردان بگذارد این به ترویج صنعت جهانگردی در مملکتی که صادق هدایت دوست می داشت بسیار مفید واقع می شود. از ما گفتن و از کبکی که سرش را زیر برف کرده نشیندن!

